پرونده‌های گفت‌وشنود، ۸

وجدان در محاصره

یادداشت‌هایی درباره
دین، دولت، سکولاریسم و تمامیت‌خواهی

- چرا سکولاریسم؟
- آمیزش کلیسا و شمشیر
- ابو-پیکار؛ قانون ضدفرقه‌ای فرانسه
- تمامیت‌خواهی و بنیان‌های فلسفی آن

توانا
TAVAANA

فهرست

درآمد	۳
چرا سکولاریسم؟	۵
آمیزش کلیسا و شمشیر	۱۲
ابو-پیکار؛ قانون ضدفرقه‌ای فرانسه	۱۶
تمامیت‌خواهی و بنیان‌های فلسفی آن	۱۹

درآمد

چه کسی حق دارد به نام حقیقت برای وجدان انسان قانون بنویسد؟ نه فقط برای رفتار بیرونی او، بلکه برای باور، شک، وفاداری و تصویری که از خود و جهان دارد. هر جامعه‌ای ناچار است قانون داشته باشد اما هنگامی که قدرت، کلیسا، دولت، فرقه یا ایدئولوژی بخواهد از سامان زندگی عمومی فراتر رود و قلمرو درونی انسان را نیز در اختیار بگیرد، بود و نبود انسان را به مخاطره می‌اندازد. در چنین شرایطی نهاد دینی می‌تواند به شمشیر مشروعیت بدهد، دولت می‌تواند به نام آزادی با باورها درگیر شود، حکومت می‌تواند به نام رهایی دین را از عرصه عمومی براند و ایدئولوژی می‌تواند به نام انسان نو، همه شئون زندگی شهروندان را زیر فرمان خود بگیرد. مسئله فقط دین نیست؛ هر نظامی که خود را صاحب نهایی حقیقت بداند به احتمال زیاد به وسوسه کنترل انسان و جامعه دچار می‌شود.

چهار یادداشت این پرونده گفت‌وشنود از همین رو کنار هم آمده‌اند. «آمیزش کلیسا و شمشیر» نشان می‌دهد چگونه یک مرجع دینی می‌تواند به تصرف سرزمین، برده‌سازی و حذف مردمان دیگر لباس مشروعیت بپوشاند. «ابو-پیکار» سوی دیگر مسئله را پیش می‌کشد: وقتی فرقه‌ها به نام دین یا معنویت به جان و روان پیروان خود دست‌اندازی می‌کنند، دولت تا کجا حق مداخله دارد؟ «چرا سکولاریسم؟» می‌کوشد مرز دشوار میان آزادی باور و ضرورت قانون مدنی را روشن کند. «تمامیت‌خواهی» نیز نشان می‌دهد خطر فقط در دین سیاسی یا فرقه‌های مذهبی خلاصه نمی‌شود؛ هر نظام فکری‌ای که بخواهد

همه زندگی انسان را مطابق طرح خود بسازد، می‌تواند به حذف آزادی بینجامد.

در همه این یادداشت‌ها مسئله این است که نهادها چگونه با باور انسان روبرو می‌شوند: آیا از آزادی وجدان پاسداری می‌کنند یا آن را به ماده خام قدرت تبدیل می‌کنند؟ پرسش این پرونده ساده اما بنیادین است: چگونه می‌توان جامعه‌ای ساخت که در آن نه ادیان بتوانند انسان را در حلقه اطاعت گرفتار کنند، نه دولت بتواند به بهانه نجات یا نظم، وجدان شهروندان را مصادره کند و نه هیچ ایدئولوژی‌ای بتواند زندگی آدمی را از پیش طراحی‌شده و فرمان‌پذیر بخواهد.

چرا سکولاریسم؟

در فرهنگ سیاسی متاخر سیاره، اصطلاح سکولاریسم (secularism) به وضعیتی اطلاق می‌شود که دو نهاد کهنسال بشری، یعنی نهاد دین و نهاد حکمرانی، از یکدیگر جدا نگه داشته شوند؛ به طوری که دولت یا همان نهاد حکمرانی، دست بالا را در اداره جامعه، وضع قانون و اجرای آن داشته باشد.

از منظر تاریخی، سکولاریسم پدیده‌ای متعلق به جهان مدرن نیست. سوابق دولت‌های سکولار به دولت‌شهرهای یونان باستان بازمی‌گردد. در دولت‌شهرهای یونان باستان، اگرچه دین در عرصه عمومی حضوری قوی داشت، اما دولت‌ها بر مبنای ایدئولوژی دینی اداره نمی‌شدند. دولت‌ها در حقیقت، تنها ادیان را مراعات می‌کردند. در تاریخ میانه ایران و آسیا، دوران امپراطوری مغول نیز دست‌کم در اوایل کار خود به صورت سکولار عمل می‌کرد. چنگیز خان، بنیان‌گذار امپراطوری مغول، خود مذهبی شَمَنی داشت اما این مذهب را به مردمان سرزمین‌هایی که فتح می‌کرد تحمیل نکرد. او دستور تاسیس نهادی را داد که آزادی ادیان مختلف را تضمین می‌کرد. رهبران ادیان بزرگ در دوران چنگیز خان و تا مدت‌ها پس از او، از پرداخت مالیات معاف بودند و مجاز بودند که معابد و مراکز دینی خود را داشته باشند. نهاد حکمرانی در این دوره نه یک دین، بلکه چند دین را در کنار هم و به موازات هم به رسمیت می‌شناخت. جانشینان چنگیز خان به مرور، خود به ادیانی درآمدند که در قلمرو محلی، حاکمیت آن‌ها دست‌بالا را در میان مردم داشت. در نتیجه در

سرزمین‌های ایرانی، اغلب مردم مسلمان شدند.

سکولاریسم اقسام مختلفی دارد که از میان آن‌ها «سکولاریسم سخت» (hard sec-ularism) غالبا سویه‌های دین‌ستیزانه دارد. در تاریخ سیاره، کشورهای بلوک شرق سابق را برخوردار از چنین سکولاریسمی ارزیابی می‌کنند؛ چرا که در برنامه‌های کلان یک دولت کمونیستی، به تبع ایدئولوژی ماده‌گرایانه و دین‌ستیزانه مارکسیستی، جایی برای نهاد دین وجود نداشت و برنامه‌هایی در راستای زدودن دین از جامعه به اجرا درمی‌آمد.

لنین، رهبر اتحاد جماهیر شوروی، در ژانویه ۱۹۱۸ فرمان جدایی دین از کلیسا را ابلاغ کرد. مطابق با این فرمان و قوانینی که پیرو آن در اتحاد جماهیر شوروی به تصویب رسید، تصویب و اجرای قانون، منحصرا حق دولت دانسته شد و نهادهای مذهبی از حق قانون‌گذاری محدود یا محلی (local) برای پیروان خود منع شدند و تصریح شد که هیچ شهروندی، به جهت برخورداری از یک باور مذهبی، نمی‌تواند حق ویژه‌ای نسبت به شهروندان دیگر مطالبه کند. شهروندان می‌توانستند در خلوت منازل خود باورمند باشند یا نباشند اما در عرصه عمومی، باورمندی و ناباورمندی به ادیان رسمی یا غیررسمی، نباید از منظر نهادهای دولتی، تفاوتی را بین شهروندان ایجاد می‌کرد. بنابراین از تمامی اسناد رسمی، پرسش از باور دینی شهروندان حذف شد.

مطابق با فرمان لنین، هر گونه امتیاز مالی، کمک اقتصادی و یا بخشودگی مالیاتی که پیش از آن مخصوص نهادهای دینی بود، لغو گردید. اجرای مناسک دینی از هر قسم در عرصه عمومی و به‌ویژه در ادارات و سازمان‌های دولتی ممنوع اعلام شد. اجرای مراسم دینی از هر قسم، تنها زمانی مجاز دانسته شد که به هیچ وجه در نظم اجتماعی اخلالی وارد نکند و به حقوق شهروندان ناباورمند خدشه‌ای وارد نسازد.

هیچ شهروندی حق نداشت از وظایف شهروندی خود به استناد باورهای دینی عدول کند. قراردادها و پیوندهای مدنی شهروندان، مانند پیوندهای ازدواج می‌بایست در نهادهای مدنی به ثبت می‌رسید و سوگندهای مذهبی فاقد اعتبار قانونی اعلام شدند. مدارس و مراکز آموزشی به‌کل از نهاد دین جدا شدند و مفاد درسی از آموزه‌های دینی زدوده شدند به طوری که این آموزه‌ها تنها در خلوت منازل امکان ارائه و عرضه داشتند. همین‌طور انجمن‌ها و اتحادیه‌های دینی و کلیسایی، تحت همان قانون عمومی‌ای در آمدند که تمامی انجمن‌ها و اتحادیه‌های دیگر تابع آن بودند و نهادهای دینی مانند تمامی اشخاص حقوقی

دیگر که مجاز به مالکیت خصوصی ذیل مرام اشتراکی نبودند، از حق مالکیت خصوصی محروم شدند.

همچنین انجمن‌ها و اتحادیه‌های دینی اجازه نداشتند فراخوان «الزام‌آور» برای گردآوردن پیروان خود انتشار دهند. رهبران اتحاد جماهیر شوروی، هیچ گاه سیستم خود را رسما ضد دین یا باورمندی اعلام نکردند اما مفسران و منتقدان آن سیستم، اطلاق تعبیر «سکولاریسم سخت» را در معنای سکولاریسمی که ضد دین و باورمندی‌ست، برای آن بجا می‌دانند.

لیبرالیسم، ضامن آزادی فرد

آنچه از تجربه تمامیت‌خواهی خلقی این رژیم‌ها آموخته شد آن است که سکولاریسم منهای اصول لیبرال کم یا بیش به همان نقض حقوقی می‌انجامد که روزگاری در سده‌های ماضی، اربابان دین مرتکبش می‌شدند. از همین رو بود که در حکومت‌های متاثر از ایدئولوژی مارکسیستی، کم‌تر شواهد یا دستاوردهایی از فراهم‌شدن زمینه مشترک برای گفتگو و هم‌زیستی تکثرگرایانه میان باورمندان و ناباورمندان می‌توان سراغ گرفت. تفاوت تنها در آن بود که این‌بار ناباورمندان که رادیکالیسم مدرن را جایگزین راست‌کیشی جهان سنت کرده بودند، مرزهای ناباورمندی را در عمل تا حذف تعینات اجتماعی باورمندی توسعه دادند.

این فراگیری یک نظام عقیدتی که بر ناباورمندی دینی به نفع ایدئولوژی مارکسیستی تاکید داشت، پیش از برآمدن شوروی هم به نوعی دیگر در روسیه تجربه شده بود. در پادشاهی رومانوف‌ها، شکلی از باورمندی دینی که مبتنی بر مسیحیت ارتدوکس بود به خدمت گرفته شده بود تا اقتدار دین به نفع دولت، مورد استفاده قرار گیرد. هر دو تجربه، یعنی حذف دین در اتحاد جماهیر شوروی و تلفیق دین و دولت در سلطنت رومانوف‌های روسیه، نشان می‌دهد که علاوه بر سکولاریسم، لیبرالیسم در معنای آزادی فرد در باورهای خود، ضامن تحقق یک جامعه روادار و متکثر خواهد بود.

در هر حال، گفته می‌شود که هدف درازمدت رهبران اتحاد جماهیر شوروی از تصویب قوانین پیش‌گفته که دائما به‌روز می‌شد و تفصیل بیش‌تری پیدا می‌کرد، حذف تدریجی دین از عرصه حیات اجتماعی بوده است. به همین مناسبت عنوان «خداناباوری دولتی» (State Atheism) هم به آن سیستم اطلاق شده است.

سکولاریسم نرم

آن نوع نظم سیاسی که دین را به عنوان یک نهاد بشری به رسمیت می‌شناسد و سودای حذف باورمندان را از عرصه تاریخ ندارد، اما به تفوق دولت و قوانین دولتی بر دین و قوانین دینی تاکید می‌کند، «سکولاریسم نرم» (soft secularism) نامیده شده است. این تفوق و برتری قوانین مدنی بر دینی که شهروند را به حکم صرف ارتباط حقوقی و سیاسی‌اش با دولت و صرف نظر از باورمندی یا ناباورمندی‌اش مد نظر می‌گیرد، طبیعتا می‌بایست نگاهی یکسان به تمامی پیروان ادیان موجود داشته باشد و نمی‌تواند میان آنچه ادیان رسمی نامیده می‌شود با ادیان غیررسمی تمایزی بنهد. به عبارت دیگر، اگر نهاد دولت افق دید گسترده‌تری اتخاذ کند دیگر ملاحظه این واقعیت را نخواهد کرد که برخی ادیان پیروان بیش‌تری دارند و برخی ادیان در اقلیت ضعیفی هستند. در ادبیات علوم سیاسی معاصر، دولت‌های سکولاریستی که در عمل یک یا چند دین را متمایز می‌کنند و آن‌ها را به حکم سوابق تاریخی یا به حکم جمعیت پیروان بیش‌تر یا هر استناد دیگری محترم‌تر می‌شمارند، «شبه‌سکولاریستی» (pseudo-secularism) نامیده می‌شوند.

اگرچه کشورهای مختلف شامل بر کشورهای بزرگ آسیایی مانند چین، هند و ترکیه سنت‌های سکولاریستی خاص خود را پرورده‌اند، اما در تاریخ اروپا اولین شیوه کاربست واژه «سکولار» در معنای جدید را به جورج هالیوک (George Holyoake) روزنامه‌نگار و اندیشمند انگلیسی‌زبان نسبت می‌دهند. هالیوک در ۱۸۵۱ سکولاریسم را در معنای جدایی دین از سیاست، بدون ستیزه‌گری با دین و باورمندی دینی طرح کرد. او که خود «ندانم‌گرا» یا «لاادری» (agnostic) بود واژه «خداناباوری» یا «لامذهبی» (Atheism) را برای توصیف دولت‌هایی که تلاش می‌کنند ملاحظات طبیعی (naturalistic consider-ations) را مبنای اداره جامعه قرار دهند، نامناسب و نارسا تشخیص داد. از زمان هالیوک به بعد، سکولاریسم در این معنا در فرهنگ اروپایی جا افتاد. گفتنی‌ست که در زبان فارسی، ترکی و عربی کم و بیش همین اصطلاح اروپایی برای اشاره به جداسازی دین از سیاست به کار می‌رود. در کشورهای اسلامی، متاسفانه این واژه مترادف طرد دین از جامعه تلقی شده و اغلب تداعیات منفی پیدا کرده است. با این حال، ترکیه پس از کمال آتاتورک، رسما سیاست خود را سکولاریسم یا با استفاده از لفظ فرانسوی آن، لائیسیته عنوان کرد.

سکولاریسم مساعده‌گر

در این مورد که آیا ساختارهای فعلی دولت ترکیه همچنان سکولار باقی مانده یا نه و یا اینکه سکولاریسم ترکی (به منزله میراث آتاتورک) در مخاطره نابودی قرار گرفته است یا نه، مناقشه وجود دارد. هندوستان به عنوان یکی از متنوع‌ترین کشورها از حیث باورمندی دینی، چنین سیاستی را برای اداره کلان جامعه خود برگزیده است. دولت این کشور پس از اعلان استقلال در ۱۹۴۷ به رهبری مهاتما گاندی تا کنون، شهروندان خود را مستقل از ایمان دینی در برابر قانون مدنی یکسان می‌داند و هیچ امتیاز ویژه‌ای برای باورمندان به ادیان خاص قائل نمی‌شود. این قبیل موارد را شاید بتوان نمونه‌هایی بارز دانست دال بر این حقیقت که سکولاریسم پیش از آن‌که پدیده‌ای اروپایی یا غربی باشد، شیوه‌ای هوشمندانه، عادلانه و چه‌بسا ناگزیر برای تدبیر امور جوامع بزرگ است.

با این حال در هند، جدایی دولت از دین و تفوق قوانین عُرفی دولت‌ساخته بر پیروان سنت‌های دینی مختلف، مانع از حمایت مالی و اداری این دولت از ادیان نمی‌شود. در واقع درست برخلاف سکولاریسم سخت که دولت هیچ حمایت ویژه‌ای از ادیان رسمی و غیررسمی نمی‌کند بلکه غالبا در جهت محدود کردن آن‌ها و حذف کاملشان از حیات اجتماعی گام برمی‌دارد، نوعی از سکولاریسم نرم وجود دارد که حتی حمایت‌گر و مساعدت‌کننده است. این نوع سکولاریسم نرم را «مساعده‌گر» (accommodation-ist) نیز می‌نامند. این مساعدت با سازمان‌های دینی به هیچ رو جهت تقویت یکی و تضعیف دیگران نیست. به عبارت دیگر، قصد اعلان‌شده و رسمی دولت برافراشتن نوعی چتر حمایتی برای تمامی ادیان موجود است. دولت هند، به لحاظ اداری و همین‌طور اقتصادی، برای مدارس دینی تسهیلاتی قائل است و به آن‌ها در چارچوب مقرراتی، اجازه برگزاری مراسم و مناسک خودشان را در عرصه عمومی اعطا می‌کند. در آلمان چنین سکولاریسمی جریان دارد: دولت آلمان از سازمان‌های دینی حمایت می‌کند و همین‌طور آموزش‌های دینی در مدارس مجاز است اما دانش‌آموزان اجازه دارند واحدهای درسی خود را در ارتباط با ادیان موجود انتخاب کنند.

در ایالات متحده آمریکا هم، سکولاریسم مساعده‌گر حاکم است: مدارس عمومی اجازه ندارند هیچ دینی را تبلیغ کنند اما در عین حال مدارس خصوصی وابسته به ادیان اجازه فعالیت دارند. گفتنی‌ست که اولین اصلاحیه قانون اساسی ایالات متحده آمریکا،

کنگره این کشور را منع می‌کند از اینکه در ارتباط با ادیان و به‌ویژه ممنوع‌کردن انجام مناسک مذهبی، قانونی وضع نماید. این اصلاحیه اواخر قرن هجدهم یعنی در سال ۱۷۹۱ به تصویب کنگره رسید در حالی که جدالی میان حامیان دولت مرکزی نیرومند (فدرال) و آن‌ها که نگران حکومت فردی بودند در گرفته بود. بر اثر این کشمکش، ده اصلاحیه بر نسخه قبلی قانون اساسی ایالات متحده آمریکا به تصویب رسید که به منشور حقوق (Bill of Rights) مشهور شد. اصلاحیه اول تصریح می‌کند که «کنگره راجع به یک سازمان دینی و به‌ویژه ممنوعیت تبعیت از آن وضع قانون نمی‌کند». در قرن بیستم، در سال ۱۹۲۵ به حکم دادگاه عالی، شمول این قانون به دولت‌های محلی ایالات متحده هم تعمیم داده شد و در ۱۹۴۷ به حکم دادگاه و با استناد به نامه‌ای از میان نامه‌های توماس جفرسون - از پدران بنیان‌گذار جمهوری ایالات متحده - که بر «دیوار جدایی مابین دولت و کلیسا» تاکید می‌کرد، تقویت هم گردید. از آن‌جا که در متن اصلاحیه اول، واژگان دولت و کلیسا ذکر نشده، مناقشه‌های بعدی بر سر تفسیر قانون در جریان است اما تردیدی وجود ندارد که سکولاریسم ایالات متحده را باید از نوع مساعده‌گر ارزیابی کرد.

نیاز به سکولاریسم

تاریخ کهنسال سیاره ما نشان می‌دهد که واحدهای سیاسی بزرگ، یعنی امپراطوری‌ها و جهان‌شاهی‌ها، غالبا ناچار بوده‌اند که تنوع سنت‌های دینی و فرهنگی را تحت قلمرو حاکمیت خود بپذیرند. چنین رفتاری که روادارانه و مداراجویانه بوده است، غالبا محصول یک مصلحت‌سنجی سیاسی ساده بوده: اینکه نمی‌توان با عمیق‌ترین احساسات و باورهای مردم گوناگون درگیر شد و با آن‌ها بر سر ایمانشان جنگید. در حالی که رهبران این واحدهای سیاسی بزرگ برای حفظ موقعیت خود هم که شده رو به سیاست‌های سکولار در اداره جوامع تحت امر خود می‌آوردند، انکارکردنی نیست که تنوع دینی و فرهنگی در «دهکده جهانی» امروز هم بیش از گذشته به چشم می‌آید. امروزه به تبع رسانه‌های فوق پیشرفته، حتی پیروان سنت‌های دینی کوچک‌تر هم یکدیگر را پیدا می‌کنند و سنت فرهنگی و ایمانی خود را بجا می‌آورند. یعنی تنوع حتی در واحدهای کوچک‌تر هم بیش از گذشته به چشم می‌آید.

مرئی‌شدن بیش از پیش تکثر و تنوع فرهنگی و ایمانی که در ایران امروز هم قابل

مشاهده است، سکولاریسم را به یک ضرورت بدل کرده است؛ این ضرورت از یک‌سو مصلحت حکمرانی برای هر دولتی‌ست که بخواهد با موفقیت حکومت کند و کم‌ترین چالش را داشته باشد و از سوی دیگر، محصول ملاحظات انسان‌دوستانه است که تکیه خود را بر حرمت و کرامت انسانی گذاشته و تلاش می‌کند انسان را آنچنان که هست بپذیرد و دوست داشته باشد.

آمیزش کلیسا و شمشیر

سی‌ام مارس ۲۰۲۳ واتیکان رسما از آنچه «آموزه اکتشاف» (Discovery Doctrine) نامیده می‌شود، ابراز انزجار کرد. پارلمان ادیان جهان هم به استقبال این موضع واتیکان آمد و در پایگاه اینترنتی رسمی خود در پنجم آوریل همین سال نوشت: «پارلمان ادیان جهان، به مردم بومی و به همه کسانی که از آموزه اکتشاف آسیب دیده‌اند می‌پیوندد تا تقبیح رسمی این آموزه را توسط واتیکان... مورد تایید قرار دهد.» اما این به اصطلاح آموزه اکتشاف چیست؟ چرا مردم بومی در سراسر دنیا از آن خسارت دیده‌اند و چرا پارلمانی که از تمامی ادیان جهان در خود نماینده دارد، لازم دیده است با شادمانی از تقبیح این آموزه توسط کلیسا استقبال کند؟

بیش از پنج قرن پیش، در ۱۴۵۲ میلادی پاپ نیکلاس پنجم، مُهر سربی خود را پای حکمی گذاشت که بیش از هر کس، پادشاه پرتغال، آفونسو منتظر آن بود: «وحشی‌ها (Saracens) و کافران را تحت انقیاد در آورید و ناباورمندان (Unbelievers) و آنان که دشمنان مسیح‌اند...، افراد آن‌ها را برای همیشه برده کرده و متعلقات آن‌ها را شامل بر زمین‌هاشان، تسخیر نموده و از آن خود و شاهان بعدی پرتغال سازید.»

همین پاپ، سه سال بعد در ۱۴۵۵ حکم خود را تعمیم داد تا دست آفونسو پنجم، پادشاه پرتغال را برای تصرف سرزمین‌های غرب آفریقا و بومیانی که عموما مسلمانان ترک و عرب بودند باز گذارد و در واقع به او برای این کار مجوز شرعی دهد. در حکم پاپ نیکلاس

پنجم، هدف این برده‌سازی از «وحشی‌ها»، رستگاری روح همه آن‌ها و بخشودگی‌شان در پیشگاه الهی اعلام شده بود!

آغاز عصری بود که بعدها «عصر اکتشاف» نامیده شد. چون امپراطوری‌های مقتدر پرتغالی و اسپانیولی و پیرو آن‌ها، هلندی، انگلیسی و فرانسوی، با کشتی‌های متعدد خود به سمت آفریقا و آمریکای شمالی می‌رفتند تا سرزمین‌های جدیدی را کشف کنند. اما اختلاف میان پادشاهی پرتغال و اسپانیا در وهله اول، و سپس اختلاف این دو پادشاهی با پادشاهی‌های بریتانیا و فرانسه که در تحصیل جواز شرعی از پاپ عقب افتاده بودند، پرسش‌های بسیاری برانگیخت: آیا پاپ به عنوان یک مرجع دینی رده‌بالا، حقی برای صدور جواز تصرف سرزمین‌های تازه و منابع انسانی و طبیعی آن‌ها دارد؟

مرور ولو مختصر آنچه در دوران موسوم به عصر اکتشاف میان کلیسای مسیحی و دولت‌های اروپایی رخ داد، برای ما انسان‌های امروزی هم کاشف از حقایق بسیار خواهد بود. دست‌کم کاشف این حقیقت که مناسبات پیچیده قدرت نه فقط میان خود دولت‌ها، بلکه میان نهادهای تثبیت‌شده ادیان رسمی با دولت‌ها، مرز میان باورمندان و ناباورمندان را ترسیم کرده و از این طریق، خود، مفهوم «باورمندی» را دچار چالش نموده است. باورمندان چه کسانی‌اند و ناباورمندان چه کسانی؟ تاریخ می‌گوید اشتهای سیری‌ناپذیر آفونسو پنجم، پادشاه پرتغال، و جانشینانش، برای دراختیارگرفتن سرزمین‌های بیش‌تر و افزون‌ترکردن ثروت، تا حدی بر این مفاهیم تاثیر گذاشته است!

کم‌تر از نیم‌قرن بعد، در ۱۴۹۳ پاپ الکساندر ششم به بذل و بخشش از کیسه دیگران ادامه داد و برای اینکه اختلاف بین دولت‌های اسپانیا و پرتغال را بر سر امکان تجارت، تصرف و اسکان در غرب آفریقا برطرف کند، خطی شمالی–جنوبی ترسیم کرد و به آن‌ها فرمان داد که بومیان این نواحی گسترده را به ایمان کلیسای کاتولیک مُشَرَف کنند!

بسیار قابل ملاحظه است که فرمان پاپ، توسط دولت‌های فرانسه و انگلستان مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت! آن‌ها که از رقبای پرتغالی و اسپانیولی خود عقب افتاده بودند، پرسیدند که پاپ اصولا چه حقی دارد که سرزمین‌های غیرمسیحی را میان شاهان و شاهزادگان تقسیم کند!؟ این اعتراض به‌ویژه زمانی رسما ابراز شد که فرانسوی‌ها شروع به تصرف سرزمین‌هایی کردند که امروز تحت پرچم دولت فدرال کاناداست. تا پیش از این، پرسش این‌طور طرح می‌شد که آیا کشف یک سرزمین و منابعش، حقی برای تصرف

و تسخیر آن اثبات می‌کند؟ فرمان پاپ، پاسخ مثبتی به این ایده بود که اکتشاف اگر به معنای ارائه تمدن به مردم وحشی یا بربر باشد و آن‌ها را به ایمان مسیحی مشرف کند، این کار مجاز است. اما پادشاهی فرانسه در قرن شانزدهم این ایده را رد کرد و گفت که اکتشاف یک سرزمین یا برافراشتن نمادهایی مانند پرچم و نام‌گذاری جغرافیای تازه، حق تصرف را به خودی خود اثبات نمی‌کند. الیزابت اول، ملکه انگلستان، هم به این مجادله با کلیسا پیوست و ضمن تاکید بر اینکه پاپ حق واگذاری سرزمین به اشراف‌زادگان را ندارد، تصریح کرد که هیچ پیمانی با پاپ در این مورد نبسته است.

از دورنمای تاریخی که به این صحنه نگاه می‌کنیم مسئله پیچیده‌ای به نظر نمی‌رسد. دولت‌های بزرگ در حال توسعه منابع انسانی و طبیعی خود بودند و آن‌ها که می‌توانستند کلاهی شرعی هم برای سیاست‌های خود دست و پا کنند، چنین می‌کردند. کلیسا هم از اینکه طرف رجوع قدرت‌ها بود به منزله یک «فرصت» بهره می‌برد تا مشروعیت و مرجعیت خود را تقویت کند و با کمک آن‌ها و از راه تغییر دین و آیین بومیان، تعداد پیروان عیسی مسیح را بیش‌تر نماید. بنابراین مخالفت دولت‌های انگلستان و فرانسه با «آموزه اکتشاف» پاپ هم نمی‌تواند مخالفتی خارج از منطق قدرت ارزیابی شود. اما صداهای مخالفتی از خود روحانیون کلیسا هم شنیده شد که شایسته توجه است.

فرانسیسکو د ویتوریا (Francisco de Vitoria)، اندیشمند کاتولیک، درگذشته به سال ۱۵۴۶، مفهوم ارسطویی بردگی طبیعی را رد کرد و تصریح نمود که نه شاهزادگان حق دارند که بومیان را از متعلقات خود خلع کنند و نه انسان عادی اروپایی. ویتوریا در درس‌گفتار خود با عنوان «بشارت‌دادن ناباورمندان» (Evangelization of unbelievers) به عنوان اصل اول گفت که تغییر کیش و آیین بومیان به‌زور، غلط است و نباید انجام شود. مفهومی که ویتوریا جایگزین مفاهیم سنتی، به‌ویژه مفهوم بردگی طبیعی ارسطو کرد، «کرامت ذاتی انسان» (Intrinsic dignity of human) بود؛ چیزی که معتقد بود هموطنان اسپانیایی‌زبانش در اکتشاف سرزمین‌های جدید نادیده گرفته و نقض کرده‌اند.

چنانکه گفته شد، واتیکان سرانجام در ۳۰ مارس ۲۰۲۳ با صدور بیانیه‌ای رسما از «آموزه اکتشاف» ابراز برائت کرد. پیش از این، در سفر پاپ فرانسیس به کانادا در ژوئیه ۲۰۲۲ که جهت دلجویی از خانواده‌های بومیان کانادایی انجام شده بود، جمعی از راهبان کانادا از کلیسای واتیکان درخواست کرده بودند که موضع جدیدی علیه این آموزه صادر

شود. این نشان می‌دهد اگرچه کلیسای واتیکان فاقد جایگاه سابق خود در مناسبات قدرت است اما خود را در برابر رنجی که انسان‌ها به علت رفتار گذشته مقامات کلیسای کاتولیک متحمل شده‌اند، مسئول می‌داند. گفتنی‌ست که در سال ۲۰۱۶ هم مجمع کلیساهای لوتری بشارت‌دهندگان آمریکا (Evangelical Lutheran Church of America) آموزه پیش‌گفته را به عنوان «نمونه‌ای از آمیزش نادرست قدرت کلیسا و قدرت شمشیر» محکوم کرده بود! اما شاید پرسیدنی‌ست که آیا اساسا صورت درستی از آمیزش قدرت کلیسا و شمشیر وجود دارد!؟

ابو-پیکار؛ قانون ضدفرقه‌ای فرانسه

در سال ۱۹۹۴ در منطقه‌ای روستایی در غرب سوییس، جایی که کلبه‌های چوبی ییلاقی زیادی دارد، آتش‌سوزی رخ داد. وقتی مامورین اطفاء حریق به محل آتش‌سوزی رسیدند، خیلی زود فهمیدند که این یک حادثه عادی نیست. نمادهایی که در داخل کلبه می‌سوخت، حکایت از حال و هوایی مذهبی و فرقه‌ای در داخل کلبه می‌کرد.

آتش با ابزارهای کنترل از راه دور و به شکلی تعمدی و برنامه‌ریزی‌شده ایجاد شده بود. کسانی که در آتش سوخته بودند آشکارا اقدام به یک خودکشی دسته‌جمعی کرده بودند. سر آن‌ها با کیسه‌های پلاستیکی پوشانده شده بود اما علت مرگ، نه خفگی و نه آتش بود؛ آن‌ها راست به مغز خود شلیک کرده بودند. نامه‌های به‌دست‌آمده از کشته‌شدگان حاوی مضامین مذهبی بود. آن‌ها نوشته بودند که از ستم‌ها و دورویی‌های روی زمین به ستوه آمده و قصد رحلت به عالم برین کرده‌اند!

تحقیقات بیش‌تر نشان داد که اتفاقات مشابهی در بازه زمانی نزدیک، در نقاط دیگر، از جمله در کبک کانادا و در ارتفاعات فرانسه رخ داده است. خودکشی‌کنندگان با اعتقادات خاص آیینی خود، بر مبنای محاسبات نجومی ویژه‌ای، زمانی را برای عروج به آسمان انتخاب کرده بودند. کمی پیش‌تر در همان سال، در کبک، کودک سه‌ماهه‌ای را با چوب مضروب کرده و او را کشته بودند چون فکر می‌کردند دجال آخرزمان (AntiChrist) همین کودک سه‌ماهه است که برای جلوگیری از برنامه‌های الهی آن‌ها درست در داخل

فرقه متولد شده است!

پلیس کشف کرد که این خودکشی‌های دسته‌جمعی آیینی، توسط فرقه‌ای به نام خانگاه معبد خورشید (Order of Solar Temple) تدارک و تبلیغ می‌شود و شواهد پراکنده نشان می‌داد که اعضا پیش از ارتکاب به این عمل جنون‌آمیز، از مواد دارویی روان‌گردان استفاده کرده‌اند.

در ۲۳ مارچ ۱۹۹۷ وقتی پلیس به خانه آتش‌گرفته کوچکی رسید، علاوه بر پنج جسد سوخته، سه نوجوان سیزده، چهارده و شانزده‌ساله را هم زنده پیدا کرد (متعلق به یکی از زوج‌های خودکشی‌کرده) که در آلونک پشت منزل پنهان شده بودند و به شدت تحت تاثیر مواد بودند!

حوادث باورنکردنی مربوط به این فرقه عجیب، در فرانسه به وضع قانون علیه فرقه‌ها منجر شد. دو نماینده مجلس فرانسه، به نام‌های کثرین پیکار (Cathrine Picard) و نیکلا ابو (Nicolas About) قانونی را به تصویب رساندند که به نام قانون ابو-پیکار مشهور شد. مطابق با این قانون، اعمال فرقه‌ای چنانچه به جرائم مشهودی مانند قتل یا مصرف داروهای روان‌گردان منجر شود، دست دولت فرانسه باز است تا علیه هیئت مدیره یا اعضای رده‌بالای فرقه یا سازمان مربوطه اقامه دعوی کند و حتی خواهان انحلال آن‌ها شود.

چنین قانونی، از منظر قانون‌گذاران فرانسوی‌اش، در راستای تقویت قانون «آزادی دین» است. چون مطابق با سنت و تجارب تاریخی ملت فرانسه، آزادی شهروندان بیش‌تر از ناحیه همین سازمان‌ها و فرق دینی نقض می‌شود و مقصود از دفاع از آزادی دین (freedom of religion)، دفاع از آزادی شهروندان در قبول یا عدم قبول باورها و مناسک دینی‌ست. طبیعتا چنین چیزی به معنای جواز دخالت دولت در قلمرو حیات دینی شهروندان است.

حامیان قانون ابو-پیکار می‌گویند دولت باید فعالانه وارد عمل شود تا بتواند شهروندان را در برابر سوءاستفاده فکری (mental manipulation) سازمان‌ها و فرقه‌های دینی مصون بدارد. مخالفان این قانون می‌گویند، دخالت دولت در امور سازمان‌ها و فرقه‌های دینی تحت این عنوان و با این استناد، عملا نقض خود قانون آزادی دین است. می‌توان این‌طور فرموله کرد که دولت و مجلس فرانسه، دین شخصی را به رسمیت می‌شناسند؛ مادام که شائبه تحمیل، القا یا حقنه دین به شهروند در میان نباشد. به همین مناسبت،

فی‌المثل، استفاده از نمادهای دینی یا ارائه آموزه‌های دینی در مدارس ممنوع است؛ چون تبلیغ یک ایدئولوژی مشخص به کودکان در مدارس، پیش از بروز حداقلی از بلوغ فکری در آن‌ها، قابل قبول نیست.

علی‌رغم اینکه مقامات دولت فرانسه تاکید داشته‌اند که فقط مواقعی که جرم از منظر قوانین مدنی و عرف مشهود است، خود را مجاز به ورود به این قلمرو شخصی می‌دانند و هیچ پیش‌فرض الهیاتی در تدوین این قانون نداشته‌اند، با این حال منتقدان، عدم تعریف واضح واژه «فرقه» (sect) و دشواری‌های تفکیک آن از مفهوم دین را مستمسک تداوم اعتراضات خود قرار داده‌اند.

نص قانون ابو-پیکار، متوجه «اعمال فرقه‌ای» (sectarian movements) است و این نشان می‌دهد که قانون‌گذاران فرانسه، عامدانه از کاربست واژه «دین» خودداری کرده‌اند تا کلیساها و دیگر سازمان‌های شناخته‌شده دینی را از شمول این قانون خارج بدانند.

بنابراین می‌توان استنباط کرد که قانون ابو-پیکار، علیه دگراندیشی دینی، از نوعی‌ست که به‌ویژه در ادیان عصر جدید یا جنبش عصر جدید مشاهده می‌شود و از این حیث نمی‌تواند به لحاظ الهیاتی و فلسفی، کاملا خنثی بوده باشد.

منتقدان، که فاش شد در مواردی با همین قسم فرقه‌های عصر جدیدی ارتباط تشکیلاتی یا مالی دارند، موفق شدند وضع این قانون را به بحرانی سیاسی علیه دولت فرانسه مبدل کنند. در دوران ریاست‌جمهوری بیل کلینتون، آزادی ادیان در فرانسه به عنوان یک «مسئله» بارها از ناحیه دولت آمریکا مطرح شد. با این حال، قانون ابو-پیکار بر سر جای خود باقی ماند و در سال ۲۰۰۱ در موردی مشابه با آنچه پیش‌تر شرح داده شد، به صدور حکم سه سال زندان برای رهبر فرقه‌ای به نام «فانوس جدید» (Neo-Phare) و پرداخت خسارت از جانب او منجر گردید. رهبر فرقه فانوس جدید، مدعی بود که مسیح است و از برکت وجودش به‌زودی حوادث دگرگون‌کننده آخرزمانی رخ خواهد داد! یکی از هواداران او بر اثر این‌گونه اعتقادات، خودکشی موفق کرد و دو هوادار دیگر او در تلاش برای انتحار آیینی، به سختی مجروح شده بودند.

تمامیت‌خواهی و بنیان‌های فلسفی آن

واژه شولد (Schuld) به آلمانی به معنای عیب و گناه است. همین کلمه، ضمنا «بدهی» هم معنا می‌دهد و صورت جمع آن شولدن (Schulden) به معنای بدهی‌هاست. جالب اینکه مفهوم مقابل آن هم همین معنای دوگانه را همزمان دارد: گلای‌بیگا (Glaubiger) به معنای طلبکار است اما به معنای «با ایمان» یا «مومن» هم هست! فریدریش نیچه، فیلسوف آلمانی، با طرح این دو مثال، ابراز عقیده می‌کند که تمامی برساخته‌های دین و اخلاق، ریشه در همین مناسبات مادی دارند. مفهوم گناه ریشه در وضعیت بدهکاری، و باورمندی در معنای دیندارانه کلمه، ریشه در وضعیت طلبکاری و دارندگی دارد. در «تبارشناسی اخلاق»، آن‌جا که نیچه می‌خواهد سرچشمه‌های دین و اخلاق را بررسد، این سرچشمه‌ها را نه در آسمان، نه در وحی الهی، نه حتی در به اصطلاح فطرت انسانی، بلکه در همین مناسبات مادی جستجو می‌کند و می‌نویسد که «رابطه قراردادی میان طلبکار و بدهکار که به دیرینگی ایده «شخص صاحب حق» است»، اصلی‌ترین مفاهیم هنجارهای جامعه انسانی را برساخته است.

شیوه نیچه در تحلیل فرهنگ که از آن با اصطلاح «تبارشناسی» یاد می‌کند، مورد استقبال پژوهشگران علوم انسانی قرار گرفت. البته تا آن‌جا که این روش، پیش‌فرض‌های الهیاتی و دینی را کنار می‌گذارد و روی زمین به دنبال علت و ریشه می‌گردد، چیزی جز روش تجربی در پژوهش نیست و بنابراین ابداع خاصی محسوب نمی‌شود. آنچه رویکرد

نیچه را متمایز می‌سازد این است که او این روش تجربی را متکی بر یک ابرنظریه فلسفی می‌کند: «اراده معطوف به قدرت».

این ابرنظریه می‌گوید که تمامی فرهنگ و مناسبات اجتماعی را اراده‌ای می‌سازد که معطوف به کسب قدرت است. به همین علت است که نیچه، ابرمردان تاریخ را سرچشمه تمامی ابداعات بزرگ در حیات بشری می‌داند. تمامی تاریخ بشر به تفریق از این اراده‌های بزرگ، به تفریق از این قدرقدرتان، یا آشفتگی محض است محصول ستیزه‌گری‌های کوچک و حقیرانه اراده‌هایی که با هم گلاویز می‌شوند و عملا یکدیگر را خنثی می‌کنند، و یا رفتارهای لجبازانه‌ای که چیزی جز واکنش به همان اراده‌های بزرگ نیست. ویلیام شایْرِرْ، نویسنده کتاب مشهور «رایش سوم»، گزارش می‌کند که آدولف هیتلر، دهه‌ها پس از مرگ نیچه، وقتی به موزه‌ای سر می‌زد که به یادبود این فیلسوف آلمانی تاسیس شده بود، تعمدا به حالتی ستایش‌آمیز در برابر نیم‌تنه نیچه می‌ایستاد و خبرنگاران و عکاسان، فرصت را برای ثبت این لحظه از دست نمی‌دادند! تو گویی هیتلر می‌خواست این‌گونه القا کند که او هم یکی از همان ابرمردان تاریخ است که نیچه ظهور قریب‌الوقوع آن‌ها را در آینده انتظار می‌کشید! در مشهورترین فیلم‌های تبلیغاتی رایش سوم - که تا امروز به عنوان نمونه بارز یک حکومت تمامیت‌خواه در قرن بیستم شناخته می‌شود - هیتلر تجسم اراده‌ای برتر است که قادر است نه فقط سرنوشت آلمان را تغییر دهد، بلکه اراده او فوق اراده تقدیر قلمداد شده است!

اگرچه ابرنظریه «اراده معطوف به قدرت» ابتکار نیچه است، اما تحلیل مناسبات انسانی بر مبنای اراده یا خواست، در میان فیلسوفان دیگر، به‌ویژه فیلسوفان آلمانی دیگر، نسخه‌های متنوعی دارد.

مناسبات اقتصادی که مثالی گذرا در «تبارشناسی اخلاق» است، در مرکز توجه کارل مارکس، فیلسوف چپ‌گرای آلمانی، قرار داشت. مارکس معتقد بود تمام سپهر فرهنگ، چیزی جز یک روکش، یا یک روبنا برای مادی‌ترین مناسبات انسانی نیست. این مادی‌ترین مناسبات انسانی، طبیعتا در اقتصاد باید جستجو شود. مناسبات اقتصادی به طور کلی، و شیوه تولید در هر مقطع زمانی، و آن‌ها که شیوه تولید اقتصادی و سود حاصل از آن را کنترل می‌کنند، تعین‌بخش‌های وجوه دیگر حیاتند و سرنوشت انسان‌ها را معلوم می‌کنند. اصطلاحات بسیار مشهور «زیربنا» و «روبنا» که در ادبیات مارکسیستی پربسامد شد، برای

اشاره به همین نسبت میان «ایده» و امر مادی، وضع و رایج شدند.

برای کارل مارکس و همفکرانش، شکی وجود نداشت که نه تنها «دین» و کل ایده‌های دینی، بلکه تمامی آنچه که از جنس ایده است، محصول اراده‌های اقتصادی معطوف به بهره بیش‌تر است. ایده شما، مبنی بر اینکه امروز بعدازظهر برای قدم‌زدن با چه نوع پوششی به خیابان بروید، از یک سو به اقتصاد شخص شما وابسته است و از سوی دیگر به اقتصاد کل جامعه و طبقات اقتصادی آن. معمولا آن‌هایی در مد لباس، الگوی بقیه گروه‌های اجتماعی می‌شوند، که در سلسله‌مراتب اقتصادی بالاتر نشسته‌اند. بنابراین، امری ظاهرا حاشیه‌ای یا سلیقه‌ای هم، مانند مُدهای لباس، مستقیم یا غیرمستقیم، تابع مناسبات قدرت در معنای مناسبات اقتصادی‌ست.

کارل مارکس، معتقد نبود که عده‌ای نخبه یا متفکر می‌توانند جایی بنشینند و مناسبات اقتصادی مشخصی را رقم بزنند. آن‌طور که مارکس تاریخ تحولات را در جامعه انسانی مطالعه کرده بود او را به این عقیده سوق داد که وقتی تنش میان طبقات مختلف اقتصادی در یک جامعه به اوج خود می‌رسد، طبقات پایین علیه طبقات بالاتر انقلاب می‌کنند و مناسبات اقتصادی به‌کلی تازه‌ای را رقم می‌زنند. تحولی بزرگ و زیربنایی که دامنه تاثیراتش طبیعتا به اخلاق، معرفت‌شناسی و حتی سلیقه و ذوق مردم هم تسری می‌یابد و در یک کلام فرهنگ و ایدئولوژی تازه‌ای به ارمغان خواهد آورد. به عبارت دیگر، این کنش انقلابی‌ست که مناسبات زیربنایی اقتصادی را شکل می‌دهد و مناسبات اقتصادی هم به نوبه خود، روبنای حیات اجتماعی را برمی‌سازند. با این حال، او معتقد بود که به هیچ وجه کافی نیست که متفکران تلاش کنند تا برای درک مناسبات عینی و مادی موجود در جامعه، ذهنیت خود را بپرورند و با ابزارهای شناختی و پژوهشی، این مناسبات را دریابند، بلکه به همان اندازه و به موازات این‌گونه تلاش‌ها، باید عینیت موجود را هم تغییر دهند تا به ذهنیت آن‌ها نزدیک‌تر شود! جمله مشهور مارکس که «دیگر وقت آن رسیده که فیلسوفان از تفسیر جهان فراتر رفته و مبادرت به تغییر آن کنند»، نشانه بارز همان اراده‌گرایی‌ست که در تفکر آلمانی پیش از مارکس هم سابقه داشت و این بار، با توجه ویژه به اهمیت امور اقتصادی و ضرورت عمل انقلابی برای سرعت‌بخشیدن به تحولات در پیش، از دیگر نسخه‌های اراده‌گرایی متمایز می‌شد.

بنابراین به هیچ وجه اتفاقی نیست که نمونه دوم نظام‌های تمامیت‌خواه در قرن

بیستم را مارکس و همفکرانش درست کردند! این فکر که از صدر تا ذیل، از الف تا یای زندگی شهروند را می‌توان با تنظیم مناسبات بخصوصی در حیات اجتماعی، از پیش معلوم کرد طبیعتا کسانی را به فکر مهندسی فراگیر اجتماعی می‌اندازد. آن‌ها که به عنوان نوعی خلاصه‌سازی تفکر مارکسیستی می‌گفتند «بگو چه درآمدی داری، تا بگویم که هستی؟»، اقتصادی دستوری را مدنظر گرفتند تا مطابق با آن، همه آنچه که یک شهروند باید باشد را طراحی کنند. آنچه که می‌خورد، آنچه که می‌پوشد، آن‌طور که احساس می‌کند و آن‌طور که می‌اندیشد. بنابراین نه تنها در آلمان زیر سلطه حزب ناسیونال سوسیالیست‌های کارگران آلمان (مختصرا حزب نازی) بلکه حتی در شوروی مارکسیستی هم صحبت از نسخه تازه‌ای از علوم انسانی شد که می‌بایست به وجود بیاید. در حالی که تئوری‌پردازان اراده‌گرایی سیاسی در آلمان از علوم آریایی سخن می‌گفتند، پیروان مارکس هم در شوروی سابق از علوم مارکسیستی حرف می‌زدند. هر دو این اردوگاه‌های متخاصم سیاسی، البته در «سوسیالیسم»، یعنی در ترجیح منافع جمع به فرد، با هم اشتراک عقیده داشتند و لیبرالیسم را دشمن خود محسوب می‌کردند.

نمونه مشابه این تلاش برای بازسازی تمامیت حیات شهروندان مبتنی بر یک اراده واحد سیاسی را در ایران عصر حاکمیت آخوندهای شیعه هم می‌توان پیدا کرد: آیت‌الله محمدمهدی میرباقری - که سمت‌هایی مانند ریاست فرهنگستان علوم اسلامی را بر عهده داشته است - در دفاع از ایده علوم اسلامی می‌گوید که حقیقت از مقوله کشف و استخراج نیست؛ بلکه از جنس جعل و ایجاد است! او معتقد است که حتی حقایق علوم تجربی مانند شیمی و فیزیک هم تا حد زیادی، «ساختنی» هستند. یعنی ارزش‌هایی که شما از پیش و به عنوان نظام معرفتی در ذهن دارید، در صورت‌بندی گزاره‌های علمی دخالت خواهند کرد. میرباقری که از اصطلاح گویای «اسلام حداکثری» برای توصیف پروژه خود استفاده می‌کند، سال‌ها پیش در مقاله‌ای با عنوان «مبانی نظری جنبش نرم‌افزاری» می‌نویسد: «علم از سنخ کشف واقعیات نیست؛ بلکه پدیده‌ای تولیدشدنی‌ست که از نظام نیازمندی‌های انسان متاثر می‌گردد. در نتیجه، علم در مرحله نخست متصف به حقانیت و بطلان می‌شود نه به صدق و کذب! بنابراین با ایجاد تحولاتی باید نسبت به تولید علوم حق و الهی اهتمام ورزید.»

تئوری‌پردازان ایده علوم اسلامی - که علی خامنه‌ای، رهبر پیشین جمهوری اسلامی،

زمانی آن‌ها را با عنوان پرطمطراق «جنبش نرم‌افزاری» تشویق و تقویت می‌کرد - با تاکید بر اینکه جامعه اسلامی می‌بایست علوم اسلامی مخصوص به خود را تولید کند، در دهه‌های گذشته تلاش‌های بسیاری صورت دادند تا محتواهایی را زیر عناوینی مانند طب اسلامی، شیمی اسلامی، فیزیک اسلامی، جامعه‌شناسی اسلامی و فلسفه اسلامی تولید و رایج کنند. با این حال، رجوع مکرر «علمای شیعه» به پزشکان مستقر در مجهزترین بیمارستان‌های غرب، به گاه نیاز، و حرص آن‌ها به تحصیل فناوری هسته‌ای که متکی بر فیزیک نوین است، نشان می‌دهد که از ادعا تا عمل راه درازی در پیش است. پرواضح است که آنچه آن‌ها برای جعل و ایجادش خیز برداشته‌اند، سرنوشتی بهتر از علوم آریایی نازی‌های آلمانی و علوم مارکسیستی دانشمندان شوروی سابق نخواهد داشت.

در علوم سیاسی، حکومت‌های تمامیت‌خواه به حکومت‌هایی گفته می‌شود که در آن تمامی شئون زندگی شهروند توسط حکومت برنامه‌ریزی‌شده و غالبا حتی به قیمت اعمال خشونت بر شهروند، اجرا می‌شود. چنین حکومت‌هایی، غالبا ایدئولوژی‌های فراگیری دارند که با استناد به آن عمل می‌کنند و از این حیث، از حکومت‌هایی که آن‌ها را «اقتدارگرا» یا مستبد می‌نامیم جدا می‌شوند. حکومت‌های اقتدارگرا یا مستبد، فاقد ایدئولوژی‌اند و معمولا با محدودکردن تحزب و گاهی اعلان سیاست تک‌حزبی، فقط کنشگران سیاسی را محدود می‌کنند. به تعبیری، حکومت‌های مستبد تمایل دارند که از زندگی اجتماعی، سیاست‌زدایی کنند و دستانداختن به سیاستی مانند سیاست تک‌حزبی، در همین راستاست. اما حکومت‌های تمامیت‌خواه یا تمامیت‌گرا، برعکس، تمامی جزئیات حیات اجتماعی را سیاسی می‌کنند؛ از پوشش شهروندان در فضای عمومی گرفته تا مناسبات جنسی و زناشویی، تا فناوری‌هایی که شهروندان مجاز به استفاده از آن‌ها هستند یا نیستند، چیزی از دایره خواست حکومتی بیرون نمی‌ماند. حکومت‌های تمامیت‌خواه معمولا از راه خلق یک یا چند دشمن، به تهییج احساسات توده‌های مردم می‌پردازند تا رفتارهای خود را ضروری جلوه دهند. این دشمن بزرگ برای حکومت هیتلر، در درون مرزها یهودیان و در بیرون مرزها کمونیست‌ها بودند. برای کمونیست‌هایی که در قالب شوروی سابق، حکومتی تمامیت‌خواه به مرکزیت مسکو تشکیل داده بودند، بورژوازی، یعنی طبقه سرمایه‌دار، دشمن داخلی محسوب می‌شد و نازی‌های آلمان و متحدانش مانند حکومت موسولینی در ایتالیا، دشمن خارجی بود. برای حکومت شیعی مستقر در تهران، بهاییان دشمن درونی، زنان

بی‌حجاب، در عرصه‌های عمومی دشمنی برای خانواده ایده‌آل اسلامی، اسرائیل، دشمن منطقه‌ای و ایالات متحده آمریکا «شیطان بزرگ» محسوب می‌شود. به این ترتیب، یعنی با خلق یک یا چند دشمن و هرچه سیاه‌تر جلوه‌دادن تصویر آن، سیاست حذف به گستردگی هرچه تمام‌تر به کار گرفته می‌شود تا در هر مرحله، سردمداران به اهداف خود نزدیک‌تر شوند. نیاز چنین سیستم‌هایی به یک دیگری شیطان‌صفت چنان بارز و حیاتی‌ست که به نظر می‌رسد به نحو متناقضی، همواره آن دیگری دشمن را دست‌کم در پهنه رسانه‌ها و در نظم سمبولیک امور حفظ خواهند کرد. سیاست گسترده حذف در سیستم‌های تمامیت‌خواه، به آنچه که حذف می‌کند یا هدف سیاست حذفی‌ست، نیاز مبرم دارد!

ارنست کاسیرر، فیلسوف و مورخ تاریخ اندیشه‌های فلسفی، در جلد چهارم «فلسفه صورت‌های سمبولیک» در مقام توضیح معرفت‌شناسی جریان‌های تمامیت‌خواه، که آن‌ها را جریان‌های فاشیستی می‌نامد، می‌نویسد: «آنچه ما حقیقت می‌نامیم در واقع چیزی جز روبنا نیست، یعنی در بنیان، شاهد و مدرکی‌ست دال بر یک "غرض" (interest) ویژه که پشت آن است، و ما قرار است که آن را افشا کنیم. نظریه شناخت [در این صورت] جز همین فن افشاگری نیست؛ کشف حقیقتی نیست که فی‌نفسه (an sich) وجود دارد، بلکه کشف نیروی آغازینی‌ست که پنهان شده پشت این حقیقت، (مثلا حقیقت فلسفی یا دینی) یا نمادین شده در آن. این روند کشف، روند برگرفتن نقاب یا فاش‌سازی [است].» به عبارت دیگر، به لحاظ فلسفی، جریان‌هایی که تمامی امور را با استناد به مناسبات قدرت توضیح می‌دهند و مانند نیچه، مرتکب تقلیل مقوله حقیقت به مقوله قدرت می‌شوند، طبیعتا نمی‌توانند نگاهی سیاسی و امنیتی به تمامی امور حیات اجتماعی نداشته باشند! مطبوعات، دانشگاه‌ها و مدارس علمی و حتی فروشگاه‌های تولید مواد خوراکی یا پوشاک، همه به همان اندازه در مظان اتهام پنهان‌کردن یک خواست متفاوت قرار دارند که احزاب، سازمان‌های صنفی و مراکز سیاست‌گذاری. این خواست متفاوت، باید با خواستی که معمولا «انقلابی»، «دینی»، «مقدس» و به هر حال برتر توصیف می‌شود، جایگزین گردد. در واقع، سیاسی‌سازی تمام شئون حیات شهروند، محصول تقلیل همه چیز به مناسبات قدرت است.

در حالی که ارنست کاسیرر - متوفی به سال ۱۹۴۵ میلادی - بارزترین نمونه‌های این سنخ معرفت‌شناسی را مارکسیسم و روانکاوی فرویدی می‌دانست، صورت جدیدتری از این

تقلیل حقیقت به قدرت، در برخی اندیشه‌هایی که پست‌مدرن نامیده می‌شوند یافتنی‌ست. متفکران مکتب فرانکفورت، که نومارکسیست تلقی می‌شوند، اندیشه میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی، و مارتین هایدگر، فیلسوف آلمانی، با انتقادات مشابهی مواجه‌اند. یورگن هابرماس که خود در جوانی از اعضای مکتب فرانکفورت بود و به‌مرور فاصله انتقادی از آن‌ها پیدا کرد، در نقدی به اندیشه‌های پست‌مدرنیستی می‌نویسد: «در این هیئت فکری که از نیچه تا هایدگر و فوکو ادامه می‌یابد آمادگی خاصی برای هیجان‌زدگی، بی‌دلیل و علتی پدید می‌آید؛ متعاقب آن، خرده‌فرهنگ‌هایی تشکیل می‌شوند که هیجان‌زدگی خود را از طریق انجام مناسک و شعائر در غیاب هر گونه محملی برای آن اعمال، تسکین می‌بخشند و از حقایق آینده‌ای خبر می‌دهند که ظاهرا پیشاپیش به شیوه‌ای نامعلوم از آن باخبر گشته‌اند! چنین بازی موهنی با جذبه‌های مذهبی و زیبایی‌شناسانه‌اش، به‌ویژه در بین روشنفکرانی جاذبه یافته است که حاضرند فکر و اندیشه خود را در مذبح نیاز به معنایابی، قربانی کنند.»